

قتل ناموسی: تحلیلی مارکسیست-فمینیستی/شهرزاد مجاب

قتل ناموسی، یکی از سبعانه ترین و قدیمی ترین انواع خشونت علیه زنان، در سطح وسیعی در آسیا و آفریقای شمالی و، در دو دهه اخیر، در اروپا و آمریکای شمالی رایج شده است. هر سال هزاران زن قربانی این شکل از خشونت نظام مردسالاری می شوند. اگر در گذشته قتل ناموسی خبرساز نبود و پایمال کردن حق حیات هر زن در سکوت مرگبار خانواده، جامعه، پارلمان، حکومت و رسانه ها به فراموشی سپرده می شد، امروز پرده پوشی این جنایت به آسانی میسر نیست. جنبش زنان و جنبش فمینیستی پرده از روی این جنایت برداشته اند و امروز صدای قربانیان در رسانه ها، مجالس قانونگذاری، مجامع حقوقی، و محافل آکادمیک شنیده می شود.



دکتر شهرزاد مجاب استاد دانشگاه تورنتو

در حالی که سادگی این جنایت و سهولت ارتکاب آن شگفت انگیز است، بحث بر سر ماهیت این شکل خشونت، جلوگیری از آن، و مجازات جنایتکاران در پیچ و خم ملاحظات سیاسی و ایدئولوژیک درمی ماند. زنان گاهی تنها به بهانه هائی چون تبسم به یک مرد «نامحرم»، عاشق شدن، یا مخالفت با ازدواج اجباری سر به نیست می شوند. اما اگر این بهانه ها ساده اند، چگونه به عکس العمل پیچیده ای چون قتل می انجامند؟ چگونه برادر می تواند خواهرش را، به هر بهانه ای، ساده یا بغرنج، از حق حیات محروم کند و پدر دخترش را، و شوهر همسرش را؟ و چگونه همه مردان خانواده به لینچ کردن (lynching) یک زن خانواده تن در می دهند؟ از این شگفت آورتر، چرا زنان در این جنایت مردسالارانه شرکت می کنند؟ چگونه مرد و زن خانواده و طایفه بر مسند قضاوت می نشینند، حکم صادر می کنند، و آن را اجرا می کنند؟ چرا قانون در ایران و بسیاری رژیم های اسلامی شهروندان را در ارتکاب این خشونت آزاد می گذارند؟ از این سؤال ها، حتی بدون ارائه پاسخ، می توان به این نتیجه رسید که سادگی این جنایت در پیچیدگی آن و پیچیدگی در سادگی آن است.

در سال های اخیر، در حالی که قتل ناموسی گسترده تر شده است، زنان به مقابله با آن برخاسته اند و با ایجاد پناهگاه و خانه امن و به طرق دیگر از زنانی که مورد تهدید قرار گرفته اند پشتیبانی می کنند. در همان حال ادبیات تحقیقی رو به گسترش است و به بحث های تئوریک و سیاسی زیادی دامن زده است. در این نوشته تاکیدم بر مبارزه ای است که بر سر درک این جنایت و درک ستم بر زنان در جریان است — مبارزه ای تئوریک، سیاسی و ایدئولوژیک برای مقابله با خشونت علیه زنان و در جهت ترسیم روندی انقلابی در جنبش زنان. در این جا به نقد چند موضع تئوریک می پردازم و مولفه های سیاسی و ایدئولوژیک آن ها را بررسی می کنم.

۱- ویژگی «ناموس» و جهانشمولی «قتل»

در ادبیات فمینیستی متعهد به نسبیت گرائی فرهنگی و پساساختارگرائی و پساستعمارگرائی ادعا می شود که قتل ناموسی مانند هر قتل دیگری است و نباید آن را با صفت «ناموسی» مشخص کرد. از این نقطه نظر، اگر این قتل «ناموسی» نامیده بشود به تعصبات فرهنگی و سیاسی دامن می زند زیرا فرهنگ ها را به دو نوع بد و خوب، زن ستیز و زن باور، عقب مانده و پیشرفته، یا وحشی و متمدن تقسیم می کند، و با اینکار به نژادپرستی و تعصبات ناسیونالیستی کمک می کند. استدلال دیگر، که ظاهری «فمینیستی» تر دارد اینست که این قتل ها از مقوله «خشونت خانگی»

(domestic violence) به شمار می‌روند و لزومی ندارد آنها را بنام «ناموس» متمایز کرد. در این بخش هفتم اینست که نادرستی این ادعا را در عرصه تئوری و ناتوانی آن را در عرصه سیاسی (مبارزه با نژادپرستی و ناسیونالیسم) توضیح بدهم.

زنان مانند مردان به دلایل گوناگون به قتل می‌رسند. اما اهمیت بحث فمینیستی تاکید بر سرِ مواردی است که زن به خاطر زن بودن به قتل می‌رسد. اگر تئوری فمینیستی، بهر دلیلی، نتواند ویژگی این قتل‌ها را نشان بدهد، تفاوتی با تئوریهای پاتریارکی جرم‌شناسی نخواهد داشت. برای مثال در «قتل عام مونترال» در 6 دسامبر 1989، یک دانشجوی مرد با تفنگ نیمه خودکار وارد کلاس درس شد، زن‌ها را از مردها جدا کرد و چهارده دانشجوی زن را به رگبار بست. حتی اگر این دانشجوی در نامه‌ای تاکید نمی‌کرد که آنها را به خاطر زن بودن و فمینیست بودن کشته است، باز هم این قتل عام، به نحوی که انجام شد، با قتل عام‌هایی که هم مرد و هم زن را هدف قرار می‌دهند فرق داشت و می‌بایست جنایتی زن‌ستیزانه به حساب بیاید.

قتل ناموسی با سایر خشونت‌های خانگی نیز آشکارا تفاوت دارد. واژه‌های «ناموس»، «شرف»، «حُجُب»، «عفت»، «عصمت»، «شرم»، «آبرو» و «پاکدامنی» مفاهیمی ساده و عادی و بی‌غل و غش نیستند. این مفاهیم هم بیانگر زن‌ستیزی رژیِم روابط جنسیتی (relations gender) هستند و هم این روابط را شکل می‌دهند و بازتولید می‌کنند. در این رژیِم جنسیتی، «ناموس» و «شرف» مرد و خانواده در بدن و رفتار و کردار زن لنگر انداخته است. این صفات در زبان و فرهنگ ایران و ملت‌های همسایه «زنانه» هستند. زنان، نه مردان، باید «محبوب»، «عقیف»، «باحیا»، «با عصمت»، و «با آبرو» و «با شرم» باشند. این صفات زنجیرهایی هستند بر تن و روان زن و رابطه برده دار و برده را در عرصه روابط جنسیت بیان می‌کنند. مالکیت مرد بر زن به زبانی دقیق در این حوزه وسیع معنایی بیان شده است. اگر برده با زیر پا گذاشتن عرف یا قانون بردگی به آسانی جانش را از دست می‌دهد، زن نیز با نقض مناسبات پاتریارکی به راحتی به قتل می‌رسد. «لکه دار شدن ناموس» مرد و خانواده و طایفه مقام و منزلت آن‌ها را در سطح عشیره و طایفه و ده و شهر پائین می‌آورد، آن‌ها را در سلسله مراتب قدرت ضعیف‌تر می‌کند، و به همین دلیل لازم می‌بینند که این «لکه» را پاک کنند. در واقع سرپیچی برده مقام برده دار را آن قدر زیر سؤال نمی‌کشد که دست از پا خطا کردن زن شأن و منزلت مرد را.

خاص بودن قتل ناموسی در دین و قانون نیز تاکید شده است. برای مثال شریعت اسلام مقام خاصی برای ناموس قائل است و قتل زن را به دلایل ناموسی مجاز می‌شمارد. با پیدایش دولت‌های «مدرن» در خاورمیانه (بعد از جنگ جهانی اول) و محروم کردن یا محدود کردن قانونگذاری و قضاوت توسط مراجع دینی، اصول شریعت در مورد قتل ناموسی در قوانین کیفری مراعات شد، به این ترتیب که ارتکاب قتل ناموسی یا بی‌مجازات می‌ماند یا قاتلان با اطلاع از این قوانین و در پناه آن به این جنایت دست می‌زنند. مثلاً در عربستان سعودی قتل ناموسی قانونی است و در بعضی کشورها مانند اردن و مراکش و پاکستان قانون یا تعبیر آن در دادگاه، یا جنایت را بدون کیفر می‌گذارد یا آن را به



حداقل می‌رساند. نمونه ایران گویا است. طبق مطالعه پروین بختیارنژاد در مورد قتل‌های ناموسی در ایران (فاجعه خاموش «قتلهای ناموسی»، ص 51)،^[i]

در واقع مجرمین قتلهای ناموسی در ایران در پناه دو ماده قانونی 220 و 630 قانون مجازات اسلامی بدون نگرانی از مجازات، اقدام به قتل زنان می‌کنند:

ماده 220 قانون مجازات اسلامی می‌گوید: پدر یا جد پدری که فرزند خود را بکشد، قصاص نمی‌شود و به پرداخت دیه قتل به ورثه مقتول و تعزیر محکوم خواهد شد.

قاتل یا قاتلین تمامی دختران و زنانی که به دست پدر یا سایر بستگان خود به قتل رسیده اند، با اطلاع از این ماده قانونی خود را مبری از مجازات می دانند و با خاطری آسوده اقدام به قتل آن ها می کنند.



چهار زن جوان افغان که توسط اعضای خانواده در کانال ریو در اتاوا کشته شدند

اما ناموس تنها یک نهاد یا سنت دینی نیست. درک درستِ تنوریک از رابطه دین و خشونت اهمیت فراوان برای مبارزه علیه این جنایت دارد. دین یکی از بنیادهای جامعه کهن است و همراه با سایر بنیادها، از جمله خانواده، خشونت علیه زنان را سازماندهی می کند. پاتریارکی، چه نوع فئودالی و عشیره ای و چه شکل مدرن و سرمایه داری آن، یک نهاد یا سیستم اجتماعی است که دین یکی از مؤلفه های آن به شمار می رود. در دولت های غرب که «جدائی دین و کلیسا» مدت ها پیش صورت گرفته است، قتل زنان به خاطر زن بودن همچنان ادامه دارد. در ایران نیز سرنگونی رژیم اسلامی و حتی تأسیس یک دولت سکولار قتل ناموسی را بلافاصله از عرصه روابط جنسیتی خارج نخواهد کرد. همچنین، قتل ناموسی یک پدیده صرفاً اسلامی نیست و مورد تأیید سایر دین ها هم بوده است. در واقع در قرآن تنها چهار مورد رابطه جنسی زن و مرد خارج از ازدواج («زنا») ذکر شده است و در هیچ موردی مجازات قتل برای زن یا مرد تعیین نشده است، اما متون شریعت به تفصیل به بحث ناموس و مجازات متخلف می پردازند. مجازات وحشیانه سنگسار نیز در قرآن نیامده است و ابتدا در متون دینی یهودی ذکر شده است. [ii] هیچیک از این ها مسئولیت بنیاد دین و حکومت تئوکراتیک ایران و سایر رژیمهای اسلامی را در ارتکاب جنایت علیه زنان سبک تر نمی کند.

یکی از ویژگیهای قتل ناموسی شرکت زنان خانواده در این جنایت است. با وجود این که این جنایت بدون هیچ پرده پوشی اعمال خشونت مردانه بر زنان است، مادر و خواهر و دختر در پروسه قتل با مردان همدستی می کنند. بختیار نژاد در تحقیق خود می نویسد (صص 32-33):

با هر زنی که امکان گفت و گو در این مورد را پیدا می کنم، سؤال می کنم و اکنش مادرها به هنگام قتل دختران چگونه است؟ آیا آنها به مردان خانواده اعتراض نمی کنند؟ از دخترانشان حمایت نمی کنند؟

از همه آنها می شنوم که به هنگام قتل دختر، مادران نهایت همکاری را با مردان (اعم از شوهر، پسر، برادر و...) می کنند! زیرا عدم همکاری آنها به معنای شریک بودن مادران در جرم دختران است...

متأسفانه فضای فرهنگی این مناطق به گونه ای است که افراد در چنین شرایطی آنچنان احساس سرافکنگی و بی آبرویی می کنند که برای پس گرفتن آبرو و حیثیت خود دست به هر کاری حتی قتل عزیزان خود می زنند. در این رابطه نمونه های فراوانی از همکاری زنان با مردان در قتل های ناموسی ذکر می شود...

مثالی دیگر از انگلستان، که در سال های اخیر در آنجا چندین قتل ناموسی صورت گرفته است: دادگاه یک مادر بزرگ و پسرش را به خاطر برنامه ریزی و قتل عروسش (همسر پسرش) به حبس ابد محکوم کرد. این مادر بزرگ یک جلسه خانوادگی فراخوانده بود که در آن طلاق پسر و عروسش را تقبیح کرده و فرمان قتل عروسش را صادر کرده بود.

شرکت مرد و زن در قتل تنها محدود به افراد خانواده بلافاصل نیست. خویشاوندان نیز جنایت را تأیید می کنند و یا در آن شرکت می کنند. برای مثال در برنامه ریزی قتل پلا اطروشی 11 نفر و در عمل قتل پنج نفر از آنها (پدر، سه برادر، و یک عمو) شرکت داشتند. سه نفر از طراحان قتل در استرالیا زندگی می کردند و بقیه در سوئد و کردستان عراق. پدر در سال 1999 دو دخترش پلا و خواهر جوانترش را که از مهاجرین کرد عراقی در سوئد بودند، به دھوک در کردستان عراق برد و پلا را به قتل رساند. عموی پلا از استرالیا برای اجرای قتل به دھوک رفته بود. در موردی که خانواده گسترده یا روابط عشیره ای وجود دارد، همه طایفه چشم به راه «پاک کردن لکه ننگ» هستند.

در سیستم قضائی غرب مثلاً «در انگلستان، قتل ناموسی را از نوع قتل عمد و «جرائم سازمان یافته» (organised crime) به حساب می آورند. این نوع جنایت با برنامه ریزی قبلی انجام می شود، و مرتکبین برای جلوگیری از افشای جنایت و گریختن از مجازات زمان و شیوه قتل را حساب شده تعیین می کنند. دادگاه هم به نوبه خود آن را مانند جرائم

سازمانیافته حساب می کند و برای شاهدان حمایت از انتقامجویی بستگان را فراهم می کند و به خاطر عمدی بودن قتل مجازات سنگین تری تعیین میکند.

ویژگی قتل ناموسی را در رابطه با سایر سنتهای جامعه پاتریارکی ایران نیز می توان دید. نظامهای پاتریارکی شیوه های بسیار گوناگونی برای کنترل جنسیتی زن به کار می برند. برای مثال سنت ختنه دختران، حجاب و پوشش اسلامی، جداکردن زن و مرد (آپارتاید جنسی)، زن ستیزی زبانی، یا مجازات مرگ برای رابطه جنسی دو زن («مساحقه» در قوانین کیفری ایران) همه در همخوانی و همگونی با هم بخشی از پروژه کنترل جنسیتی زنان را تشکیل می دهند. به این ترتیب، از نظر تئوری نمی توان پاتریارکی را به یکی از مؤلفه هایش - دین، قانون، سنت، فرهنگ، اقتصاد، سیاست، زبان، هنر... - تقلیل داد. همچنین پاتریارکی محصول بدبختی یا زن ستیزی یا خشونت خواهی این یا آن مرد نیست. به عبارت دیگر پاتریارکی یک پدیده اجتماعی است نه پدیده روانی، ذهنی، و فردی اگر چه این نظام روان و ذهن و فکر فرد را شکل می دهد. پاتریارکی نظام، سیستم، ساختار و رژیم اعمال قدرت جنسیتی زن بر مرد است. آنچه این نظام تولید یا تأمین می کند سلطه جنسیت مرد بر جنسیت زن است، رابطه ای که در ادبیات مارکسیستی و فمینیستی با مفهوم ستم بیان می شود. پاتریارکی مثل هر سیستم دیگری در ضمن تولید خود را بازتولید می کند. اگر پاتریارکی ریشه در پیدایش مالکیت خصوصی، تقسیم جامعه به طبقات متخاصم، و پیدایش خانواده دارد، امروز بعد از هزاران سال دگرپرسی در فرمهای برده داری، فئودالی و سرمایه داری به شکل شبکه ای از روابط جنسیتی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، زبانی، ادبی، و هنری عرض اندام می کند.

به این ترتیب این استدلال که قتل ناموسی مثل هر قتل دیگری است یا مانند سایر خشونتهای خانگی است مستند به فاکتها یا شواهد این جنایت و درک درستی از نظام پاتریارکی نیست. بر اساس آنچه در فوق گفته شد و مطالعه تطبیقی در مورد خشونت علیه زنان، می توان گفت که قتل ناموسی قتلی ویژه است که در ویژگی خود بخشی از پدیده جهانی قتل زنان را تشکیل می دهد. به عبارت دیگر، ویژگی و جهانشمولی نه جدا از هم بلکه در رابطه دیالکتیکی قرار می گیرند.

قتل ناموسی را نمی توان فقط به فرهنگ جامعه منسوب کرد. ماشین قتل نظام پاتریارکی است که فرهنگ فقط یک مؤلفه آن را تشکیل می دهد. همچنین فرهنگ یک جامعه بسیار متنوع است. در کشورهایی که اسلام دین اکثریت است از نیمه دوم قرن نوزدهم تاکنون فرهنگ زورانه ضد ستم بر زنان بوجود آمده است. در ادبیات، روزنامه ها، مجلات و کتب این کشورها نوشته ها و آثار هنری متعدد در رد ستم بر زنان و تبلیغ برابری زن و مرد و مخالفت با خرافات پاتریارکی از جمله خرافات دینی و عرفی ارائه شده است، در عین حال دانش فمینیستی هم بیش از یک قرن سابقه دارد. در عرصه حقوقی- سیاسی نیز پیشرفتهای زیادی صورت گرفته است. برای مثال ترکیه مدتها قبل از فرانسه و سوئیس حق رأی زنان را به رسمیت شناخت. علاوه بر این، زنان بیش از یک قرن است تشکلات دفاع از حقوق خود، روزنامه و مجلات و سایر بنیادهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود را درست کرده اند. همه اینها نشان می دهد که فرهنگ این منطقه از دنیا، مثل کشورهای غرب، هم مؤلفه بسیار قوی و کهنسال پاتریارکی دارد و هم مؤلفه جوان تر اما رو به رشد ضد پاتریارکی. این مؤلفه جدید با بیش از صد سال تاریخ جزء جداناپذیر این فرهنگ است. به این ترتیب هنگامی که نژادپرستان غربی (نژادپرستی سفید) کل فرهنگ کشورهای شرق را ضد زن به حساب می آورند در واقع با این کار زن ستیزی و جهانبینی پاتریارکال خود را به نمایش می گذارند زیرا بیش از صد سال مبارزه زنان را در پیش از نیمی از دنیا انکار می کنند. آن ها با این سیاست جهانی بودن مبارزه زنان را علیه پاتریارکی انکار می کنند، زنان جامعه خود را از سایرین جدا می کنند، و تلاش می کنند که آنها را تحت پرچم نژادپرستی، ناسیونالیسم و فاشیسم به زیر سلطه پاتریارکی «مدرن» خود بکشند. یکی از واقعیت های آمریکای شمالی و اروپا این است که نژادپرستان و محافظه کاران معمولاً "آنتی فمینیستهای افراطی هستند".

فمینیستهایی که به بهانه های مختلف از جمله نگرانی از افتادن در چاله نژادپرستی تلاش می کنند قساوت این جنایت را تخفیف بدهند، در واقع به چاه پاتریارکی و ناسیونالیسم و بومی گرایی (nativism) و بنیادگرایی دینی می افتند. آنها هم مانند نژادپرستان غرب، فرهنگ و سیاست فمینیستی جامعه های شرق را که بیش از یک قرن سابقه دارند بیگانه و غربی و تقلیدی و اقتباسی (derivative) به حساب می آورند، گوئی که زنان و مردان شرق توانائی درک این سببیت و مقابله با آن را ندارند. این فمینیستها نه از موضع منافع زنان بلکه از موضع مصلحت ملت و دین که بنیادهای پاتریارکی هستند حرکت می کنند. تعجب آور نیست که این سیاست جنسیت (gender politics) با سیاست بنیادگرایان همسوئی و همراهی دارد.

2- خشونت پاتریارکی و ناسیونالیسم

خشونت و ناسیونالیسم تنها در غرب به هم نمی رسند. ناسیونالیسم از آغاز پدیده ای پاتریارکال بود. هنگامی که ناسیونالیسم برای بار اول در نیمه دوم قرن 18 در غرب به قدرت رسید (انقلاب فرانسه 1789، آمریکا 1776، هلند)،

زنان شهروندان درجه دوم به حساب می آمدند و از بسیاری حقوق سیاسی از جمله حق رای دادن و انتخاب شدن محروم بودند. این همزمان با پیدایش فمینیسم بود و زنان بعد از یک قرن و نیم مبارزه توانستند دولت بورژوازی را مجبور به پذیرفتن حق رأی همگانی بکنند. ناسیونالیسم در شرق در اواخر قرن نوزدهم پیدا شد و، متأثر از جنبش حق رأی زنان در غرب، بحث برابری یا رهائی زنان را در محدوده فمینیسم لیبرالی مطرح می کرد. جنبشهای ناسیونالیستی شرق به جز رفرم حقوقی- قانونی مثلاً "رفع حجاب، حق تحصیل، یا حق دسترسی به کار غیرخانگی پروژه دیگری برای مقابله با پاتریارکی نداشتند. پروژه آنها مدرنیته کردن پاتریارکی فئودالی بود. در واقع در زمینه خشونت علیه زنان، همه جنبشهای ناسیونالیستی بعد از کسب قدرت دولتی، از رفع خشونت حتی در عرصه قانون ناتوان ماندند. مثلاً "هم در ایران دوره پهلوی و هم در سایر کشورهای خاورمیانه قتل ناموسی یا مجاز بود یا مجازات محدودی برای آن قائل می شدند.

در سال های اخیر که قتل ناموسی اشاعه بیشتری یافته، ناسیونالیسم، ناتوان از کنترل آن، تلاش می کند که کارنامه خود و ملتش را پاکسازی بکند و این خشونت را نتیجه «آلوده شدن» ملت پاک و منزه خود به سنن بیگانه عرضه بکند. اما ناسیونالیستهای شرق نیز با این کار نژادپرستی و زن ستیزی خود را همزمان به نمایش می گذارند و به جای مبارزه با خشونت به خرافات ملی دامن می زنند. به بخشی از جمع بندی تحقیق بختیار نژاد توجه کنید (ص 93):

گفت وگوهای طولانی من با برخی از این مردان به من تفهیم کرد که آنها به راحتی خود را آماده نقد قدرت می کنند، ولی هرگز تمایل یا جرأت نقد سنت های اجتماعی خود را ندارند. بسیاری از آنها حتی سعی می کردند این مسئله را کمرنگ جلوه دهند. ولی پرسش های پی در پی و طولانی من، آنها را واداشت تا ابراز کنند، نقد این سنت ها، به زعم آنها، منجر به اختلافات و کینه های عمیق اقوام و طوایف نسبت به یکدیگر و نیز بایکوت فرد از سوی قوم و طایفه خود می گردد.

شنیدن این جملات مرا متوجه هسته بسیار متصلب سنت ها و عرف درون قومی کرد. از مصاحبه شوندهگان می پرسیدم که شما به عنوان افراد روشنفکر منطقه خود، آیا وظیفه نقد این سنت ها را در حوزه عمومی و با صدای بلند ندارید؟ آنها با سکوتی تلخ و سپس کلامی بریده بریده خطرات جدی نقد این سنت ها را گوشزد می کردند.

مثال دیگری از ترکیه جنبه دیگری از برخورد ناسیونالیستی به خشونت را نشان می دهد. در ترکیه ناسیونالیستهای ترک ادعا می کنند که قتل ناموسی فقط در بین کردها دیده می شود و این به خاطر عقب ماندگی و روستائی و عشیره ای بودن آنها و ناتوانی آن ها در ترک شدن و متمدن شدن است. اما از آنجا که وجود این خشونت در ملت ترک انکار ناپذیر است، ادعا می کنند که در جامعه ترک قبل از گرویدن به اسلام روابط جنسیتی برابر بود، زنها حجاب نداشتند و حتی بر مسند حکومت می نشستند. به این ترتیب خشونت علیه زنان سنتی بیگانه است که دین اسلام و عرب ها به ملت ترک تحمیل کرده اند. همین ادعا را ناسیونالیستهای فارس، پشتو، دری، ترکمن، کرد و غیره می کنند. برای مثال یکی از فعالین جنبش ضدخشونت در کردستان عراق در پاسخ به این سؤال که «ختنه کردن زنان چگونه به سنت کرد تبدیل شده است» (سؤالی که فرض می کند این سنت بیگانه است)، می نویسد:

می توان گفت که فرهنگ کرد تحت تاثیر فرهنگ ملت های اشغالگر قرار گرفته است. در بین بیشترین این فرهنگ ها و اشغالگرانی که اثرشان بر فرهنگمان آشکار است، فرهنگ عرب و ترک بوده که از طریق دین اسلام از شبه جزیره عربستان به کردستان رسیده است و در سال 31 هجری/634 میلادی عربهایی که دین اسلام را به کردستان منتقل کردند همراه خود بعضی سنتها را آوردند که در بین کردها وجود داشت مثل ختنه کردن دختران. [iii]

این ادعا، مستند به هیچ شواهدی نیست و خیالبافی صرف است زیرا هیچ اطلاعی از دین یا روابط جنسیتی در بین کرده در اوائل اسلام در دست نیست. در کندوکاو بیشتر معلوم می شود که منظور از فقدان پاتریارکی و برابری زن و مرد قبل از اسلام جامعه عشیره ایست که زنان چادر و حجاب نداشتند و گاهی، در فقدان حاکم مرد، یک زن موقتاً "حکمرانی می کرد. اینکه بیشتر مسلمانان دنیا غیرعربند و بخش مهمی از شریعت محصول پاتریارکی مسلمانان غیرعرب است هیچوقت مطرح نمی شود.

3- خشونت: ستم و استثمار – جنیست و طبقه

جنبش کمونیستی به مراتب بیش از جنبشهای ناسیونالیستی به «مسئله زن» و رهائی زنان توجه کرده است و در نتیجه بیشتر به مبارزه با ستم بر زنان از جمله خشونت و قتل ناموسی پرداخته است. احزاب کمونیست در برنامه خود برای تغییر نظام سیاسی رفع ستم بر زنان را مد نظر داشتند، زنان را بسیج می کردند، سازمان زنان و نشریه زنان به راه می انداختند، و هشت مارس را جشن می گرفتند. کمونیستها، چه حزبی چه غیر حزبی، در این مبارزه پیگیرتر از سایرین

بودند. برای مثال شاعر کمونیست عبدالله گوران (1904-1962)، بزرگترین چهره ادبیات کردی مدرن، ستم بر زنان و مخصوصاً "سبعیت قتل ناموسی را در اشعار خودش بر ملا کرده است. [iv] اما اگر چه حساسیت کمونیسم به ستم از ایدئولوژی و درک تئوریک پاتریارکی بر می خیزد، بسیاری از سازمانهای کمونیستی درکی غیرمارکسیستی و چه بسا ضدمارکسیستی از پیوندهای روابط جنسیت با نظام طبقاتی دارند.

درک غالب در جنبش کمونیستی اینست که «ستم بر زنان ستم طبقاتی است» و یا «زنان تحت ستم مضاعف هستند، یکی ستمی که به عنوان زن تجربه می کنند و دیگری ستم یا استثمار که بر همه ی کارگران اعمال می شود». یک پیامد این «تئوری ستم مضاعف» این است که ستم اگر هم بر زنان طبقات استثمارگر اعمال می شود مسئله کمونیستها نیست. چکیده این ادعا این است که ستم جنسیتی ستم طبقاتی است، یعنی تفاوتی بین ستم و استثمار وجود ندارد. و هنگامیکه ستم را که پدیده ای سیاسی است (تقسیم نابرابر قدرت دو جنسیت) با استثمار که پدیده ای اقتصادی است (تصرف کردن ارزش اضافی) اشتباه می کنند به این نتیجه ضدمارکسیستی می رسند که «با لغو روابط کارمزدی ستم بر زنان برچیده می شود». اگر چه این ادعاهای اکونومیستی و تقلیل گراییانه مورد نقد قرار گرفته اند، [v] آنها را با اتکا به شواهد قتل ناموسی ارزیابی می کنم.

قتل ناموسی در درون خانواده که همه اعضای آن به یک طبقه تعلق دارند صورت می گیرد. در هر موردی، قاتلان اعضای یک طبقه اجتماعی (کارگر، دهقان، فئودال...) و اعضای یک خانواده هستند نه از دو طبقه متخاصم. همچنین این قتلها در همه طبقات صورت می گیرند. قتل ناموسی اعمال خشونت طبقه حاکم بر طبقه محکوم نیست زیرا مردان طبقه فئودال و سرمایه دار نیز همین خشونت را بر زنان طبقه خود اعمال می کنند. به این ترتیب، قتل ناموسی مانند بیشتر موارد ستم بر زنان توسط مردان خانواده انجام میشود نه مردان طبقه دیگر.

اما اگر ستم بر زنان از جمله قتل ناموسی فراتر است، برخورد به ستم و راه حلهای آن الزاماً طبقاتی هستند. برای مثال، طبقه فئودال در طول تاریخ تلاشی برای پایان دادن به این خشونت ها نکرده است در حالیکه بورژوازی، در دهه های اخیر آنها را تحت فشار جنبش های زنان، از طریق حقوقی- قانونی و اشاعه تعلیم و تربیت به کنترل این خشونت می پردازد. کمونیستها علاوه بر دادن آگاهی و سازماندهی و استفاده از ابزار قانونی سعی می کنند نظام پاتریارکی را با حل شبکه تضادهای تاریخی (کار و سرمایه، کار فکری و بدنی، شهر و ده و غیره) بر بچینند، کاری که یک شبه میسر نخواهد شد و حتی در دوران طولانی سوسیالیسم هم به انجام نخواهد رسید.

4- خشونت علیه زنان: خودروئی و آگاهی

هر چه دانش ما درباره خشونت علیه زنان و به ویژه قتل ناموسی پیشرفت بیشتر می کند، نظام پاتریارکی با خشونت بیشتر جنگ علیه زنان را ادامه می دهد. پروین بختیار نژاد (ص 52) گزارش می دهد:

... بسیاری از شهروندان خوزستانی و حتی برخی از مقامات قضایی اظهار می کردند: پیش از اینکه مردان خانواده اقدام به قتل دختر خود کنند، رضایت نامه ای محضری به امضای پدر تنظیم می کنند که او اجازه قتل دختر خود را صادر کرده است و زمانی که دختر به قتل می رسد، سر دختر، با اجازه نامه ای که قبل از مرگ او تنظیم شده، روی میز قاضی گذاشته می شود! و قاضی حداکثر می تواند به او برای مدت کوتاهی محکومیت زندان صادر کند و بعد هم او مانند یک قهرمان که لکه ننگ را از خانواده خود دور کرده به آغوش گرم خانواده برمی گردد.

مبارزه با این سبعیت که با هماهنگی خانواده و دین و دولت صورت می گیرد بدون آگاهی انقلابی یعنی تئوری انقلابی و سازماندهی انقلابی میسر نیست. مواضع تئوریک- سیاسی که به اختصار به آنها اشاره شد (اکونومیسم، نسبیست گرائی فرهنگی، ناسیونالیسم) هیچکدام توانائی بسیج مردم برای شورش علیه این توحش را ندارند. یکی به بهانه عرق ملی و دیگری به بهانه مصلحت طبقه کارگر رهائی زنان از این رژیم توحش را به آینده ای نامعلوم موکول می کند. ناسیونالیستها، چه ملی چه مذهبی، چه سبز چه رنگهای دیگر، نه خواست رفع خشونت را دارند نه توانائی آن را و نقش تاریخی آن ها رنگ و لعاب زدن به نظام تئوکراتیک است. جنبش کمونیستی که پتانسیل مبارزه با این توحش را دارد خودش در باتلاق اکونومیسم و دشمنی با فمینیسم فرورفته و امروز بیشتر پس مانده ای از گذشته است تا پیشتاز آینده. این جنبش بدون خانه تکانی جدی، برخورد بی محابا به عقب ماندگی ها و شکستهایش و نوسازی همچنان پس مانده ای از گذشته خواهد بود. نوسازی جنبش کمونیستی بدون مبارزه با اکونومیسم و بدون درک مارکسیستی- فمینیستی از نظام پاتریارکی میسر نیست.

شرکت زنان در قتل ناموسی نشانی از عقب ماندگی ذهنی بخشی از زنان در مورد ستم پاتریارکی است. این واقعیتی است که در جامعه پاتریارکی بسیاری از زنان خودشان همدیگر را تحت نظر قرار می دهند تا اصول این نظام را نقض

نکنند. تعجب آور نیست که هزاران سال ستم هم از طریق اعمال خشونت و هم به وسیله کسب رضایت (از طریق ایدئولوژی، دین، عرف، فولکلور...) تولید و بازتولید شده است. با وجود این، تاریخ مدون اگر چه تاریخی مردانه است، مقاومت انفرادی و پراکنده زنان را ثبت کرده است. آنچه روشن است این است که نظام پاتریارکی با مبارزات خودرو، پراکنده، و بدون تشکیلات و تئوری انقلابی آسیبی نخواهد دید. آگاهی فمینیستی، به معنی درک تئوریک و تاریخی جایگاه زنان در جامعه و ارائه چشم اندازی برای رهائی از ستم (ابتدا به شکل مطرح کردن برابری حقوقی زن و مرد) به قرن هجدهم، یعنی عصر روشنگری، بر می گردد. دویست سال تاریخ فمینیسم در برابر چند هزار سال تاریخ پاتریارکی زمانی بسیار کوتاه اما غنی و پر از تجربه است.

زنان آگاه ایران از همان روز اول به قدرت رسیدن رژیم اسلامی با پروژه اسلامی کردن روابط جنسیتی مبارزه کردند اما سازمانهای کمونیستی از همان آغاز به این مبارزات پشت کردند، به این بهانه که ایران در خطر تهاجم امپریالیسم است و «مسئله زنان» فرعی است و به این ترتیب به استقرار تئوکراسی زن ستیز کمک رسانند. با وجود این، مقاومت زنان در سی و دو سال گذشته در همه عرصه ها از زندان خانه گرفته تا زندانهای رژیم ادامه یافت. سازمانهای کمونیستی همچنان این نیروی عظیم سیاسی را رها کرده اند و در حدی که به آن توجه می کنند تلاش دارند که مبارزه زنان را، که مبارزه ای سیاسی و آگاهانه است، به دنباله مبارزات اقتصادی کارگران تبدیل کنند. اگر نیروهای ملی و مذهبی برای کنترل جنبش زنان اصلاح قوانین زن ستیز را وعده می دهند، جریانات کمونیستی به توهم رفع «ستم مضاعف» از طریق مبارزات کارگری دامن می زنند. در این شرایط، ضعف اصلی مبارزات زنان نه در عرصه عمل (مقاومت های خودجوش و خودرو) بلکه در عرصه آگاهی (تئوری و سیاست) است. از میلیون و مذهبیبون یا هر ترکیبی از آنها نمی توان انتظار داشت که چشم اندازی فراتر از رفرم قانونی داشته باشند. افق فکری و سیاسی آنها دسترسی به قدرت دولتی یا شرکت در آن است تا بتوانند نظام پاتریارکی را از خطری که با آن مواجه شده - خطر زنان به عنوان یک نیروی سیاسی جدید - نجات بدهند. نیروهای چپ، مشخصاً «سازمانهای کمونیستی، فرو رفته در گرداب اکونومیسم، تا وقتی که به خانه تکانی جدی و نوسازی تئوری و پراتیک جنبش کمونیستی دست نزنند، سرنوشتی بهتر از جریانات رفرمیست نخواهند داشت.

مارکسیسم هنوز تنها موضع تئوریکی است که توانائی دگرگون کردن دنیا و ارائه آلترناتیو کمونیستی را دارد. اما مارکسیسم هم مدام باید تکامل یابد بویژه در دنیای معاصر بدنبال شکستهای بزرگ تجربه سوسیالیسم در قرن گذشته. اگر چه مارکسیسم نقش بسیار مهمی در تئوریزه کردن نظام پاتریارکی و رهائی زنان بازی کرده است، امروز بیش از هر زمان دیگر نیاز به نوسازی خود در همه زمینه ها و به ویژه درک دقیق تر از روابط جنسیت دارد. سازمانهای کمونیستی بدون دریافت و جذب انتقادی دانش وسیع فمینیستی قادر نخواهند بود که خرقة اکونومیسم و شوینیسم مردانه را از تن در بیاورند و دور بریزند. برای مارکسیستها نباید درک این مشکل باشد که هیچ حزب کمونیستی نمی تواند در فردای به دست گرفتن قدرت دولتی، نظام پاتریارکی را با لغو کارمزدی از میان بردارد زیرا سرمایه یک رابطه اجتماعی است نه یک شیئی و نظام کارمزدی با صدور احکام و قوانین و اتکاء به زور دولت از جا تکان نخواهد خورد.